

همراه با برادر بزرگش محمد علی برای یادگیری مقدمات علوم دینی به حوزه علمیه مشهد رفت. از دهکده فریمان تا شهر مشهد راهی نبود. همان روز مدرسه ابدال خان آغوش خود را به روی مرتضی گشود. در این سالها پرسشهای زیادی به ذهن مرتضی روی آورده بود.

حادثه مسجد گوهرشاد نیز پیش از پیش او را با حوادث روزگار خود آشنا کرد. ماجرا از این قرار بود؛ رضا خان دستور داده بود که مردان لباس هم شکل به تن کنند و روحانیان نیز عبا و عمامه شان و زنان هم حجاب خود را بردارند. عده ای از روحانیان به مخالفت با این دستور برخاستند. آیت الله حسین قمی که از مجتهدان بزرگ مشهد بود برای رضا خان پیغام فرستاد و او را از این کارها برحذر داشت اما وقتی جوابی نشنید به تهران رفت، هنگامی که به شهر ری رسید مردم به استقبالش آمدند. رضا خان به وحشت افتاد و دستور داد که محل اقامت آیت الله قمی را محاصره کنند. بعد از مدتی که آبها از آسیاب افتاد رضا خان دستور داد ماموران شبانه به منزل آیت الله رفتند. او را دستگیر کردند و در مرز عراق رها کردند. وقتی خبر این حرکت رضا خان به مشهد رسید مردم خشمگین شدند عده ای در مسجد گوهر شاد در کنار حرم امام رضا (ع) گرد آمدند. ماموران به دستور رضاخان به آنجا هجوم بردند و بیش از دو هزار نفر را از پا در آوردند. این اتفاق همیشه ذهن مرتضی را به خودش مشغول می کرد و به ظلمهایی که در حق مردم می شد همیشه فکر می کرد.

مرتضی نزدیک به چهار سال در حوزه علمیه مشهد به یادگیری ادبیات و زبان عربی و مقدمات برخی علوم دینی پرداخت. شانزده سال از عمر مرتضی می گذشت که به قم رفت و پانزده سال در کلاس درس استادان بزرگ قم از

جمله آیت الله بروجردی نشست. این طلبه جوان فریمان هر روز عصر روحانی خوش سیمایی را می دید که وارد حیاط مدرسه فیضیه می شد. او که مورد احترام همه طلبه ها بود روح الله خمینی نام داشت. مرتضی دوازده سال شاگرد نزدیک ایشان بود. رابطه او با امام خمینی از رابطه شاگرد و استادی فراتر بود. امام به حجره او رفت و آمد داشت و مرتضی مانند تشنه ای جرعه جرعه از چشمه وجود امام می نوشید. چندی بعد او سید بزرگواری را در صف نماز جماعت می دید که چهره ای گیرا داشت و با لهجه شیرین آذری سخن می گفت. او کسی نبود جز فیلسوف و مفسر بزرگ قران علامه محمد حسین طباطبایی. مرتضی چند سال از کلاس درس ایشان هم استفاده کرد. او به علامه طباطبایی عشق می ورزید.

مرتضی در سی سالگی ازدواج کرده سپس به تهران مهاجرت کرد. ابتدا در چند مدرسه دینی به تدریس مشغول شد و کتابهای دینی مفیدی نوشت. سه سال بعد در امتحان مدرسی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران شرکت کرد. استادی که ورقه او را تصحیح کرده بود گفت: اگر نمره ای بالاتر از بیست بود به این ورقه می دادم.

از همان سال فعالیت استاد در دانشگاه شروع شد و مدت ۲۲ سال به آموزش دانشجویان پرداخت. کتاب داستان راستان اثر استاد مطهری در سال ۱۳۳۹ چاپ شد.

استاد مطهری در ماجرای قیام پانزده خرداد ۴۲ در هدایت قیام مردم تهران و ارتباط آن با امام خمینی نقش اساسی داشت. او در شب ۱۵ خرداد سخنرانی پر شوری بر ضد محمد رضا پهلوی ایراد کرد. ساعتی نگذشت که ماموران شاه او را دستگیر کردند و به زندان انداختند. او چهل و سه روز در زندان بود. پس از تبعید امام خمینی

در خانه کعبه مشغول طواف هستیم ناگهان حضرت رسول اکرم (ص) به من نزدیک شد. خود را به احترام امام خمینی کنار کشیدم. در حالی که به امام اشاره می‌کردم گفتم ای رسول خدا او از فرزندان شماست. حضرت به امام نزدیک شد. با او روبوسی کرد و بعد لب‌هایش را روی لب‌های من گذاشت. من از شادی و شیرینی این بوسه از خواب پریدم.

سپس رو به همسرش ادامه داد: «من مطمئن هستم که بزودی اتفاق مهمی برایم رخ می‌دهد.»

این اتفاق مهم شهادت استاد مطهری در اولین دقایق آغاز روز دوازدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ هجری شمسی بود. آن کودک دیروز دهکده فریمان و این دانشمند و روحانی بزرگ امروز انقلاب به باغ زیبا و سرسبز بهشت پا گذاشت. صبح روز بعد که خورشید بالا آمد و خبر شهادت استاد در سرزمین ایران پیچید سایه غم بر چهره امام خمینی نشست. ایشان همان روز در پیامی فرمودند:

«من فرزند بسیار عزیزی را از دست دادم و در سوگ او نشسته‌ام. او از شخصیت‌هایی بود که حاصل عمرم به شمار می‌رفت. مطهری پاره تن من بود.»

به خارج از کشور استاد تصمیم گرفت تا با قلم و زبان خود چهره زیبای اسلام را برای مردم آشکار کند. بنابراین شروع به انجام سخنرانی و نوشتن مقالات زیادی کرد.

مدتی بعد خود را با زحمت به شهر نجف در کشور عراق رساند و بعد از سال‌ها دوری خود را به آغوش استاد بزرگش امام خمینی انداخت و از شوق گریست. سپس به ایران بازگشت و به همراه چند نفر از روحانیون مبارز جامعه روحانیت مبارز تهران را تاسیس کرد.

پس از هجرت امام خمینی به کشور فرانسه استاد مطهری با ایشان ارتباط داشت. خانه او مرکز هدایت انقلاب در داخل کشور شده بود. کم‌کم صدای پای پیروزی انقلاب در ایران به گوش می‌رسید. استاد چند ماه قبل از پیروزی انقلاب برای صحبت در باره وضعیت ایران به نزد امام خمینی رفت. در همین سفر او از سوی امام مامور تشکیل شورای انقلاب شد. هنگامی که رژیم پهلوی اجازه نداد امام وارد کشور شود استاد مطهری در مسجد دانشگاه تهران با عده‌ای از روحانیون مبارز به تحصن پرداخت. زمانی که هواپیمای حامل امام خمینی در فرودگاه تهران بر زمین نشست امام قبل از پیاده شدن استاد را خواست. استاد آمد و امام پس از آگاهی از اوضاع کشور از هواپیما پیاده شد. در همان روز قبل از سخنرانی تاریخی امام در بهشت زهرا استاد مطهری سخنرانی کوتاهی کرد.

چند ماه از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذشت که ناگهان نیمه شبی استاد مطهری از خواب بیدار شد. همسرش با نگرانی پرسید: آقا چه شده است؟ عرق سردی بر پیشانی استاد نشست. گفت: «خواب دیدم که من و امام خمینی



# مادر سپیده‌ها

کیستی که مثل گل  
عطر می‌پراکنی  
هر کجا که می‌روم  
در برابر منی

یک شب از خیال من  
رفتی و نیامدی  
دست رد به سینه ام  
ماه من چرا زدی

نام سبز تو هنوز  
بوی باغ می‌دهد  
مثل لاله‌های سرخ  
شرح داغ می‌دهد

مادر سپیده‌ها  
یاس خسته کبود  
آن که غنچه تو را  
ریخت بر زمین که بود؟

جواد محقق

چند حکایت زیبا از زندگانی و پیام آوری  
حضرت ابراهیم خلیل الله

# باور قلب

چگونه چنین مردگانی را زنده می کنی؟  
خداوند فرمود: «ای ابراهیم. ای پیامبر برگزیده من! مگر  
تو به روز قیامت ایمان نیاوردی؟»  
ابراهیم عرض کرد: «چرا، ایمان دارم ولی می خواهم دلم  
سرشار از ایمان و یقین و باور گردد و به عالی ترین مرحله  
یقین برسد»

خداوند به او فرمود: می پذیرم. آنچه می گویم انجام بده  
تا پاسخ خود را بگیری. همین الان چهار پرنده را بگیر و  
سر آنها را ببر، و سپس گوشت بدن آنها را بکوب و درهم  
بیامیز، آنگاه گوشت کوبیده شده را به ده قسمت تقسیم  
کن و هر قسمتش را بر سر کوهی بگذار و سپس در جایی  
بنشین و آنها را به اذن خدا به سوی خود بخوان».

ابراهیم (ع)، طبق فرمان خدا چهار پرنده را که عبارت  
بودند از خروس، طاووس، اردک و کلاغ گرفت و آنها را  
کشته، گوشت آنها را در مخلوط کرد و سپس ده قسمت  
کرد. هر قسمتی را روی کوهی قرار داد، آنگاه کمی دورتر

روزی حضرت ابراهیم خلیل الله در مسیر راه به دریا  
رسید، غرق تماشای دریا و امواج دریا شد، سپس به راه  
خود ادامه داد. ناگاه دید حیوان مرده‌ای در کنار دریا و در  
میان آب افتاده و حیوانات دریایی و خشکی به آن حمله  
می کنند و گوشت آن را می خوردند، گویی نخستین بار  
بود که ابراهیم چنین حادثه‌ای را می دید. ناگاه این مطلب  
به دلش راه یافت: «اگر تمام بدن این حیوان مرده، جزو  
بدن حیوانات مختلف دریایی و صحرایی شده و هر جزیی  
از بدن آن در بدن چندین حیوان قرار گرفته، چگونه در  
روز قیامت تکه‌های بدن او در کنار هم جمع می شود و آن  
حیوان بار دیگر زنده می گردد؟!»

البته ابراهیم علیه السلام به زنده شدن مردگان یقین پیدا  
کرده بود، ولی می خواست که بر یقینش بیفزاید و سراسر  
قلبش سرشار از یقین کامل گردد. از این رو دست به  
آسمان بلند کرد و گفت:

« خدایا! ای پروردگار بلند مرتبه. به من نمایان که



رفت و در حالی که منقار آن چهار پرنده در دستش بود، در جایی نشست و صدا زد: «ای پرندگان! به اذن خدا ی بزرگ زنده شوید و به نزد من پرواز کنید.»

ناگهان در جلوی چشمان متعجب ابراهیم در همان لحظه گوشت‌های مخلوط شده پرندگان از هم جدا شد و به صورت چهار پرنده در آمد و روح در آنها دمیده شد، و به سوی ابراهیم علیه السلام پرواز کردند و به منقارهای خود پیوستند.

ابراهیم علیه السلام با چشم خود صحنه معاد و زنده شده پرندگان مرده را دید و در نهایت شگفتی متوجه دانه‌هایی که روی زمین ریخته بود شد که پرندگان به چیدن آنها مشغولند.

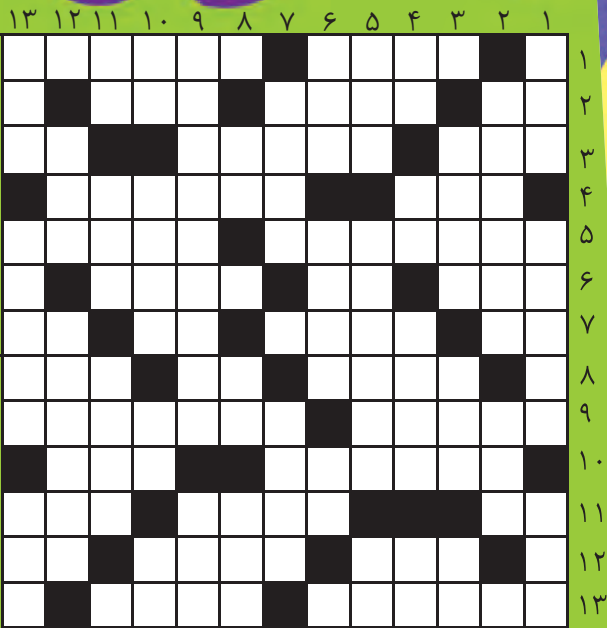
قلب ابراهیم سرشار از اطمینان و باور گردید، سخن قلبش را به زبان آورد و گفت:

- آری، خداوند بر همه چیز تواناست و زنده شدن مردگان پس از مرگ، به دست او است، خدایی که هم از ذره‌های بدن مردگان آگاه است و هم توانایی بر جمع آنها را دارد.

## افقی

- ۱- خط نابینایان - گشودن یک فروشگاه یا موسسه برای بار اول
- ۲- علامت مفعول بی واسطه - جایگزین - ترمیم ماهرانه لباس
- ۳- آسمان - صدقه دادن یا قربانی کردن شخص گناهکار برای آمرزیده شدن - یازده
- ۴- خطایی در فوتبال - پایتخت رومانی
- ۵- نوعی از خوراک ماکارونی که رشته های آن اندکی باریکتر و بلند تر است - ترجمه فیلم
- ۶- شهری مذهبی در عربستان - او - ناگزیر و به ناچار
- ۷- توان - جمع اسیر - پهلوان - شکوه
- ۸- مرکز استان مرکزی ایران - حرف نداری - مقام و مرتبه
- ۹- بزرگداشت - کسی که پیشاپیش گروهی می رود
- ۱۰- از تیم های فوتبال کشور ایران - قصد و آهنگ
- ۱۱- اندک - خانه کرم ابریشم - آبپاش حمام
- ۱۲- سلاحی مرگ بار - سرباز همه فن حریف - ابر رقیق نزدیک زمین
- ۱۳- واحد پول یونان - واحدی برای اندازه گیری زمین

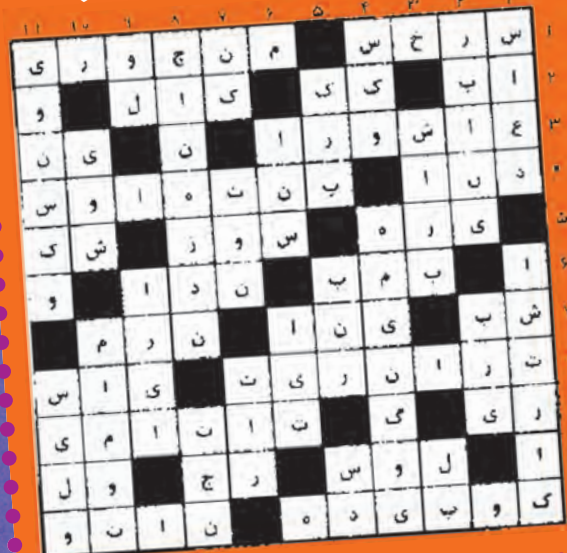
# جدول



## عمودی

- ۱- سوغات زمستان - ایمنی - غذای زمین کشاورزی
- ۲- منطقه ای یخ زده در شمال کانادا - کالبد و تن
- ۳- هر یک از اتاق های قطار - رشته کوهی در اروپا - حرف همراهی
- ۴- پروردگار - حرف فاصله - نژاد ایرانی - بخشی در مغز
- ۵- اضافی - بچه گاو - شهر خرما
- ۶- وسیله استحمام - ستون چوبی معمولاً کوتاه - «بالا» به انگلیسی
- ۷- سرسرای هتل - از لبنیات
- ۸- مهره ای در شطرنج - حرف نداری - نوعی قایق موتوری بزرگ
- ۹- از بازیگران مطرح سینما و تلویزیون - دوری
- ۱- گرمای زیاد - واحد پول روسیه - اشاره به دور - ملک رازی
- ۱۱- داخل - ظرف خرید - کشته راه خدا
- ۱۲- تخته شکسته بندی - نوعی هواپیمای جنگنده
- ۱۳- غار وحی - دو چیز که دارای یک رنگ هستند - عسل

## جواب جدول نسیم نوجوان شماره ۳۷



# نَسَاجِک

## کودک

ضمیمه، کودک  
سال اول، اردیبهشت ۱۳۹۰



### به نام خدای مهربان

کودکان عزیز

دخترای خویم پسرای عزیزم

سلام و صد تا سلام به روی گل شما

می‌دونید از این ماه، هر ماه ما مهمون خونه شما هستیم.

ما تصمیم گرفتیم یک مجله مخصوص شما داشته باشیم. با شماها حرف بزنیم و حرف های شما را

به نام خود شما خبرهای شما و عکس های قشنگ شما را برای همه چاپ کنیم.

امیدواریم شما هم همکاری خوبی با ما داشته باشید. مجله را بخوانید برای مجله نامه بنویسید.

بزرگترها هم همکاری کنند برای کوچولو هایی که نمی‌تونند بخوندند مجله را بخوندند. آخه پیامبر ما

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خیلی بچه‌ها را دوست داشتند.

خیلی به اونها محبت می‌کرد و به مسلمانها هم سفارش کرد کرد با بچه‌ها رفتار خوب و با محبتی

داشته باشند پیامبر فرمود: ((اکرموا اولادکم و احسنوا ادابهم)).

کودکانتان را گرامی بدارید و ادب‌های نیکو به آنها بیاموزید.

میزان الحکمه

دفتر مسجد امام حسین(ع)





روزی از روزها مرغی به همراه چهار جوجه اش برای گردش و تفریح از لانه بیرون رفتند. جوجه ها خوش حال بودند و با یک دیگر بازی می کردند. گاهی کرمی را از زیر خاک در آورده و می خوردند گاهی به جای کرم طنابی را پیدا می کردند و بر سر خوردن آن دعوا می کردند و وقتی می فهمیدند اشتباه کرده اند کلی می خندیدند. هر از گاهی هم بر پشت مادرشان سوار می شدند و از سواری لذت می بردند.

مرغ مهربان با جوجه هایش مشغول بازی بود که احساس کرد ماری به آنها نزدیک می شود. مرغ و جوجه ها ترسیدند و دست پاچه شدند. مرغ با خودش فکر کرد: من می توانم فرار کنم اما جوجه هایم را چه کنم؟ اگر مار جوجه هایم را بخورد من چه کنم؟ او از این فکر خیلی ناراحت شد. اما زود پشیمان شد و گفت: ناامیدی مرگ است باید فکری کنم پس توکل به خدا کرد و جلو رفت و با چرب زبانی گفت: به به، سلام مار عزیز چه خوب شد که به دیدنم آمدی کاش خبر می دادی تا لانه ام را برایت آب و جارو کنم. او به جوجه ی اولی گفت برو لانه را تمیز کن مهمان عزیزی داریم سپس جوجه دوم را به مار نشان داد و گفت: اسم این جوجه سرخ زبان است نامش را از زبان سرخ و زیبای تو گرفته ام. سپس به جوجه دوم گفت: برو به لانه به خواهرت کمک کن. مرغ دانا به جوجه سوم گفت: عزیزم برو غذای لذیذی برای مهمان خوبمان آماده کن. نوبت به جوجه چهارم رسید. مرغ دانا او را به

# مرغ دانا و مار طمع کار

نویسنده: علیرضا بلوچی





مار نشان داد و گفت چون پوست زیبای تو را خیلی دوست داشتم اسم او را خال خالی گذاشتم. سپس رو به جوجه چهارم کرد و گفت: عزیزم می‌توانی از باغچه گل زیبایی بچینی و به خانه ببری تا به افتخار میهمانان جشن بگیریم. من هم آهسته آهسته با مار عزیز به خانه می‌آیم. مار طمع کار که فکر کرد هم می‌تواند غذای لذیذی بخورد و هم مرغ و جوجه‌ها را بخورد. با خود گفت: به به امروز چه شانسی آوردم، و منتظر شد تا با خانم مرغ به خانه‌شان برود پس از گذشت مدتی مرغ مادر که مطمئن شده بود جوجه‌هایش به لانه رسیده‌اند جستی زد و به سرعت فرار کرد و با صدای بلند به مار گفت: ای بدجنس فکر کنم که امروز باید گرسنه بمانی. سپس خود را به لانه رساند و در را محکم بست و خدا را شکر کرد که توانسته است خود و جوجه‌هایش را از دست مار نجات دهد.



# تقاسی سما



امیر حسین پراد ۶ ساله





محمد مهدی پور حسین ۶ ساله



علیرضا خانبازی دوم دبستان



محمد مهدی پور حسین ۶ ساله



ذاکری



یگانه سید طاهر ۱۰ ساله مدرسه توحید



مهدی رنجبر ۶ ساله

## اسم اين سوره قرآن چيست؟

مر تضي دانشمند

سوره ای هستم ز قرآن مجید  
قصه ای دارم که باید بشنوید:

گاه شیطان می دهد ما را فریب  
نفسه هایی می کشد خیلی عجیب  
می پرد گاهی عقب، گاهی جلو  
گاه می گوید به تو مسجد نرو  
هر زمانی بشنوی صوت اذان  
با تو می گوید: که پیش من بمان  
بی خیال درس و تکلیف و حساب  
لم بده، وارونه و راحت بخواب  
هر کجا رفتی، به آنجا می رود  
گاه اینجا، گاه آنجا می چرد  
وقتی آمد او به سویت بی صدا  
وقتی آمد گفت سوی من بیا  
با تامل معنی من را بخوان  
پس همیشه روز و شب، با من بمان  
تا بمانی از فریبش در امان  
می دهم راه خدایت را نشان  
چون خدا فرمانده است و پادشاه  
از خدایت هر چه می خواهی، بخواه  
هر که من را خواند یا من را شنید  
هستم آخر توی قرآن مجید  
این نشان هایم شنیدی مو به مو  
من کدامین سوره ام؟ حالا بگو؟  
منتظر جواب شما هستیم...

گزیده ای از کتاب داستان راستان؛ نوشته  
شهید استاد مرتضی مطهری

## هر دو کار خوب است اما...

هنوز تا نماز مقداری وقت ماده بود. حضرت  
محمد(ص)، نگاه خود را در میان شبستان مسجد  
گرداند. در یک طرف، گروهی از مسلمانان دور هم  
جمع بودند. یک نفر که از بقیه بزرگ تر بو، داشت  
از روی یک کتاب قدیمی، حرف های قشنگی می  
خواند. بقیه هم با دقت گوش می کردند.  
گروهی دیگر از مردم آن طرف مسجد، مشغول  
عبادت بودند. لبخند شیرینی بر گوشه  
لب های حضرت محمد ص نشست. او به  
همراهانش گفت: «این دو گروه، دارند کار خوبی  
انجام می دهند. به همین خاطر خوش بخت خواهند  
بود. اما...!»

- اما چه، ای فرستاده عزیز خدا؟!  
- من برای آگاهی و دانایی مردم  
برگزیده شده ام.

سپس حضرت محمد (ص)،  
با خوش حالی به میان آن  
گروهی رفت که برای مطالعه،  
دور هم نشسته بودند.  
صدای صلوات آن ها،  
مثل پرواز ناگهانی یک  
دسته پرنده خوش حال،  
آسمان رفت.

بازنویسی از  
مجید ملامحمدی